

آینده

شماره ۱۰ و ۱۱ - سال نهم - دی و بهمن ۱۳۶۲

دکتر جواد شیخ الاسلامی

به یاد بنیادگذار «آینده»

مرحوم دکتر محمود افشار یزدی که در بیست و هشتم آذرماه امسال (۱۳۶۲) در نود سالگی به سرای جاوید شتافت، نمونه‌ای از مردان نیکنام و دولت جاوید یافته زمان ما بود که متجاوز از شصت سال از عمر پر برکت خود را در فعالیتهای فرهنگی، ادبی، دانشگاهی، مطبوعاتی، سیاسی، و اقتصادی، گذراند و هیچ وقت احساس یأس و خستگی نکرد. مردی بود وطن پرست که به زبان و فرهنگ کشورش می‌بالید و حفظ و گسترش این فرهنگ را از اهم وظایف خود و هموطنانش می‌دانست. اگر گفته‌اند سعیدی درست باشد که مردان نکنونام هرگز نمی‌میرند، در آن صورت به اطمینان و یقین می‌توان گفت: تا روزی که احساس علاقه به زبان، فرهنگ، و تاریخ باستانی این ملت به جای خود باقی است، تا موقعی که رسم قدردانی از مردان شریفی که پاسداران این فرهنگ اصیل بوده‌اند متروک نشده، و خلاصه تا موقعی که برای آیندگان کشور ما هنوز «آینده»ای وجود دارد، نسلهائی که وارث این آب و خاک می‌شوند نام دکتر افشار را هرگز فراموش نخواهند کرد.

آن عده از مردم پایتخت که به تاریخ و فرهنگ ملت خود آشنا هستند، چه از نسل امروز و چه از نسل فردا، موقعی که از تهران به تجریش می‌روند، هنگام عبور از زعفرانیه (نبش کوچه لادن) همین که چشمشان به مؤسسه باستانشناسی دانشگاه تهران، سازمان لغت‌نامه دهخدا، کتابخانه موقوفات دکتر افشار، اداره مجله آینده، و به آن باغ وسیع و دلگشا که همه این مؤسسات فرهنگی را در بر گرفته، افتاد، بیگمان یادی از شادروان دکتر محمود افشار یزدی خواهند کرد.

دکتر محمود افشار به سال ۱۲۷۲ هجری شمسی در یزد، در خانواده‌ای خوشنام و سرشناس، به دنیا آمد و به این ترتیب در تاریخی که از دنیا رفت درست نود سال شمسی از عمر پر بار و پربرکتش گذشته بود. پدرش مرحوم حاج محمدصادق افشار یزدی از اخلاف مستقیم خاندانی بود که مرحوم خلخالی در کتاب تذکره شعرای ایران

(در ذیل نام دکتر افشار) آنها را بدین‌سان معرفی کرده است:

«... خانواده افشار از خاندانهای بزرگ و مشهور این ناحیه هستند که سه گواهی تاریخ عالم‌آرای عباسی، چند تن از سرداران و سرکردگان آنها در دوره پادشاهی شاه طهماسب و شاه عباس بزرگ، در شهر یزد حاکم و والی بوده‌اند و محله‌ای نیز در این شهر به افراد این خاندان اختصاص داشته...»

حاج احمد افشار (جد مرحوم دکتر افشار) برخلاف یزدیهایی دیگر که به صفت بردباری، تحمل‌پذیری، و کنار آمدن عاقلانه با زبردستان قدرتمند، معروفند، سه سرسختی، سختگیری، بی‌پروائی، بیباکی، و حتی «جسارت‌های غیرعاقلانه» شهرت داشته و حکایت ذیل که من آن را عیناً از گفتار ادبی دکتر افشار (جلد ۲ - ص ۱۹) نقل می‌کنم معرف سنخ روحیه اوست (عین این روایت را محمدجعفر خورموجی نیز با مختصر تفاوتی در کتاب حقایق‌الخبار ناصری ضبط کرده است):

«... در زمان ناصرالدین‌شاه قاجار که میان ایران و افغانستان بر سر هرات جنگ بود، حاکم یزد تجار سرشناس شهر را به مسجد جامع احضار و از هر کدام پولی به عنوان اعانه مخصوص جنگ مطالبه کرد. از حاج احمد هزار تومان (به پول آن زمان) خواست. او نداد. حاکم در برابر امتناع وی کم‌کم به مبلغ درخواست شده افزود تا اینکه به چندین برابر رقم نخستین رسید. در اینجا بود که حاج احمد پول را پرداخت و گفت که حالا به زحمت تهران رفتن و پس‌گرفتن آن می‌ارزد. آنگاه روانه مرکز شد و پیش شاه از تعدی حاکم یزد شکایت کرد و آن‌قدر کوشید تا فرمان عزل حاکم و استرداد پول را گرفت. سپس از راه کاشان عازم یزد شد، مدتی در کاشان ماند، و در محله پشت مشهد، منزل حاج عبدالغنی تاجر که طرف معامله و دادوستدش بود سکونت گزید. و در عرض همین دوران اقامت در کاشان بود که با دختر میرزا عبدالغنی (جده دکتر افشار) وصلت کرد...»

آغاز تحصیلات
در خارجه

حاج محمد صادق افشار پسر ارشدش محمود را در دوازده‌سالگی به هندوستان فرستاد تا در آنجا، تحت سرپرستی عمویش حاج محمد تقی افشار که در بمبئی تجارتخانه داشت، مشغول تحصیل

گردد. به نوشته خود دکتر افشار:

«... در آن تاریخ، برخلاف امروز، راه اروپا از هر طرف به آسانی و ارزانی به روی همه ایرانیان باز نبود. یزدیها و سکنه شهرهای جنوبی ایران غالباً به هندوستان می‌رفتند و گاهی هم به مصر و ترکستان (عشق‌آباد). سکنه شهرهای شمالی فرزندان خود را بیشتر به قفقاز (بادکوبه - تفلیس - باطوم) یا به عثمانی (اسلامبول) برای تحصیل می‌فرستادند. بعضیها هم برای تحصیل یا زیارت روانه بیروت، حجاز، یا عراق می‌شدند...»

دکتر افشار دو سال اول تحصیلات متوسطه خود را در دبیرستان سن‌گزاویه بمبئی به پایان رساند و در عرض همین مدت که تازه پا به چهارده‌سالگی گذاشته بود پدرش

می‌کوشید تا او را با رموز و شیوه‌های تجارت آشنا سازد: «... پدر و عمویم تاجر بودند و علاوه بر دفتر حساب، دفتر چاپسی کپیه (رونوشت) داشتند و نامه‌ها را شماره می‌گذاشتند تا اگر یکی از آنها به مقصد نرسد معلوم باشد. نامه‌ها هم برای هر شخص شماره اختصاصی مرتب داشت... چون هر دو آنها (پدر و عمو) میل داشتند که من از طفولیت با نظم و اصول تجارسی و امور اقتصادی، و انشاء نامه، آشنا شوم، پدرم، در همان سن و سال، سرمایه‌ای به من داده بود که ضمن تحصیل و مدرسه رفتن، اجناسی از قبیل ریسمان، پارچه، و ادویه‌جات، به اسم خود بخرم و به تهران بفرستم و شخصاً متصدی نوشتن نامه‌ها، فرستادن سوادنامه، و صورت حساب اجناس ارسالی باشم...» (گفتار ادبی - جلد ۲ - ص ۲۵)

کارآموز جوان چندی بعد به شهر خانوادگی‌اش (یزد) برگشت و چند ماهی در آنجا توقف کرد. از آنجا که شهر یزد در آن تاریخ مدرسه متوسطه نداشت، محمود افشار را برای ادامه تحصیل به تهران فرستادند.

«... سه سال در مرکز (قسمتی از آن را در مدرسه علوم سیاسی) به تحصیل اشتغال داشتم. سپس از راه روسیه و امپراطوری اتریش و مجارستان عازم سویس شدم و هفت سال در لوزان تحصیل می‌کردم... ضمن تحصیل در لوزان، شش‌ماهه‌ای برای فراگرفتن زبان آلمانی به برلین رفتم. و شش‌ماهه‌ای نیز در ژنو بودم و در دانشگاه این شهر تحصیل می‌کردم. تعطیل‌های تابستان را به قسمت‌های آلمانی زبان سویس می‌رفتم تا زبان آلمانی را تمرین کنم. بعد از پایان دوره تحصیل در لوزان، برای چاپ رساله دکترا (چون چاپ این قبیل رساله‌ها در آلمان خیلی ارزانتر از سویس بود) باز شش‌ماهه‌ای به آن کشور رفتم. در ضمن این اسفار، با شادروانان تقی‌زاده، علامه محمد قزوینی، کاظم‌زاده ایرانشهر، حسینقلی خان نواب (وزیرمختار ایران در برلین)، سید محمد علی جمالزاده، و بعضی از ایرانیان دیگر آشنا شدم. در ژنو مخصوصاً با علی‌اکبرخان داور که در دانشگاه آن شهر تحصیل می‌کرد حشر و آشتائی نزدیک داشتم...»

تحصیلات عالی دکتر افشار در اروپا به دورانی از تاریخ
فعالیت‌های سیاسی و قلمی در اروپا
 سیاسی کشور ما تصادف کرد که انگلیسی‌ها نقشه تحت‌الحمایه کردن ایران را با کمال موفقیت، زیر پوشش قرارداد ۱۹۱۹،
 به امضای کابینه وقت (کابینه وثوق‌الدوله) رسانده بودند و اینک داشتند مقدمات اجرای آن را فراهم می‌کردند.

تاریخچه این قرارداد خیلی مفصل است و جای ذکرش اینجا نیست. همین قدر می‌توان توضیح داد که تا اواخر قرن نوزدهم روسها چشم به تصاحب تمام خاکهای ایران دوخته بودند و حاضر نبودند آن را با هیچ دولت دیگر، مخصوصاً با انگلستان، تقسیم کنند. اسپرینگ رایس (وزیرمختار آنروزی بریتانیا در دربار مظفرالدین‌شاه) مقصود و غرض حقیقی روسها را در جمله‌ای کوتاه خلاصه کرد و به سر ادوارد گری (وزیر خارجه بریتانیا) چنین نوشت:

«... روسیه همه ایران را می‌خواهد نه فقط قسمتی از آن را. هدف اصلی وی رسیدن به آبهای گرم خلیج فارس و اقیانوس هند است. از این جهت، در دست داشتن يك سر گذرگاه موقعی که سر دیگرش در دست ماست نفعی به‌حالش ندارد...» ولی سرانجام افزایش قدرت نظامی آلمان در اروپا که خطر مستقیمی برای هر دو دولت (روسیه و انگلستان) حساب می‌شد آنها را وادار کرد تا در مسئله تقسیم ایران به مناطق نفوذ با هم کنار آیند. نتیجه این کنار آمدن، قرارداد ۱۹۰۷ بود. سپس جنگ جهانی اول شروع شد و چنانچه می‌دانیم به نفع متفقین (فرانسه - انگلستان - ایتالیا - آمریکا) به پایان رسید. آلمان شکست خورد، ترکیه شکست خورد، در داخله روسیه (يك سال پیش از پایان جنگ) انقلاب شد و آن کشور را سرکرم کارهای داخلی کرد. نتیجه نهائی این وضع فعال‌مایشاء شدن انگلستان در خاورمیانه، مخصوصاً در ایران و افغانستان و عراق، بود. با استفاده از چنین موقعیتی بود که لرد کرزن تصمیم گرفت نقشه سابق روسها را که می‌خواستند مالک بلارقیب ایران‌گردند دوباره زنده کند و این بار کشور خود (بریتانیای کبیر) را فعال‌مایشاء ایران سازد. پوششی که وی برای اخفای این نقشه ماهرانه کشف کرد، قرارداد ۱۹۱۹ بود که اگر اجرا می‌شد ایران را عملاً تحت‌الحمايه انگلستان می‌ساخت.

ملیون ایرانی (تحت زعامت مرحوم میر حسن مدرس اصفهانی) خوشبختانه به موقع متوجه دسیسه خطرناک انگلیسیها شدند و مبارزه دامنه‌داری را علیه قرارداد و عاقدان آن در داخله کشور شروع کردند. اما در خارج از کشور نیز خوشبختانه گروهی از وطن‌پرستان برجسته ایرانی بودند که به علت دانستن زبانهای خارجی و آشنائی به رموز سیاست‌های بین‌المللی، خوب می‌توانستند صدای ملت ایران را به گوش آزادیخواهان اروپائی برسانند و دکتر محمود افشار یکی از جوانترین و فعالترین اعضای این گروه بود. وی زیانهای قرارداد ۱۹۱۹ را در مقاله‌های مختلف که در روزنامه‌های سویس و انگلستان و فرانسه انتشار داد فاش کرد و حتی فصل مختصری در این باره به پایان‌نامه دکترایش که اندکی پیش از امضای قرارداد تکمیل شده بود افزود و در خلال آن چنین نوشت:

«... تصور می‌کنم این عمل انگلیسی‌ها (عقد قرارداد ۱۹۱۹) یکی از فاحش‌ترین خطاهای سیاسی آنها در طول قرن‌های باشد که بر آسیا حکومت کرده‌اند. این پیمان در واقع خدمت بسیار بدی به انگلستان کرده، چونکه همه اذهان و افکار را، چه در ایران و چه در جاهای دیگر، نسبت به وی ظنین و بدبین ساخته است... پس از انقلاب کمونیستی و تجزیه امپراطوری روسیه، همه ایرانیان در سرتاسر ایران امیدوار بودند که حکومت انگلستان، با بودن ایران‌شناس برجسته‌ای مثل لرد کرزن در رأس تشکیلات وزارت خارجه آن کشور، صادقانه از ایران حمایت کند. ولی حوادث در جهت عکس انتظار ما به وقوع پیوست...»

آنگاه مقاله‌ای را که در همانروزها راجع به آتیه سیاست انگلیس در ایران منتشر کرده بود شاهد آورد و نوشت:

«... چند روز پیش از امضاء قرارداد نهم اوت ۱۹۱۹ در هفته‌نامه «سویس» مقاله‌ای منتشر کرده بودم که اینک با اعتذار از نقل نوشته خود در اینجا، به بعضی قسمت‌های همان مقاله عطف و اشاره می‌کنم:

«... از زمان درهم ریختن بنیان امپراطوری روسیه و از میان رفتن آلمان از صحنه سیاست خاورمیانه، خطری که امنیت هندوستان را تهدید کند دیگر وجود ندارد. در این صورت حق و انصاف اقتضا می‌کند که انگلستان سیاست عدل و بی‌غرضی را در کشور ما پیش گیرد.

اما اگر انگلستان در نگاهداری نیروهای نظامی خود در سراسر کشور ما اصرار ورزد، معنای این عمل، ادامه همان سیاست سلطه‌گری و زورگویی زمانهای سابق خواهد بود. و اگر ایرانیان از سرنوشت خود ناراضی باشند، در آن صورت هرگز آماده نخواهند بود برای جلوگیری از سرایت کمونیزم به هندوستان، با حکومت بریتانیا همکاری کنند. به این ترتیب، در آینده علت دیگری برای نگرانی بریتانیا بوجود خواهد آمد که عبارت است از لزوم مراقبت دائم برای حفظ امنیت داخلی در ایران و جلوگیری از شورشهای ناسیونالیستی.

استقرار دائم قوای انگلیسی در خاک ایران، مفهومی جز این ندارد که انگلستان از سیاست دیرینه خود، برکنار ماندن از حوزه خطر، منحرف شده است. دست‌اندازی به خاک ایران، معادل گسترش مرزهای امپراطوری هندوستان به ماوراء مرزهای کنونی ایران است زیرا نباید فراموش کرد که خطر نژاد اسلاو ممکن است به صورت کنونی (تحت نقاب بالشویکی) یا به همان شکل قدیم (زمان تزارها) از نو زنده شود.

اما راه حل دوم برای انگلستان، اجرای سیاست حق و عدالت در ایران است. و این سیاستی است که اگر درست دقت کنیم به نفع خود انگلستان هم هست. انگلستان اگر مایل است دوستی خود را با ایران در عمل ثابت کند، باید بیدریغ و با یک اقدام قاطع و جوانمردانه، تمام قراردادهای امتیازهایی را که به استقلال و رشد و تکامل ما لطمه می‌زند لغو کند، سپاهیان خود را بی‌آنکه شرایطی نظیر تشکیل لشکر قزاق (به سبک روسها) بر ما تحمیل کند، از خاک ایران بیرون ببرد. سخن کوتاه: انگلستان نباید در این فکر باشد حالا که نفوذ امپریالیستی روسیه (به علت ظهور انقلاب و آشفته‌گی در داخله آن کشور) از ایران برافتاده است، خود جانشین آن سیاست گردد و ردپای روسها را در خاک کشور ما تعقیب کند...» (این قسمت‌ها از مقاله‌ای که دکتر افشار در اوایل ماه اوت ۱۹۱۹ در یکی از مجلات سویس نوشته است نقل و اقتباس شد).

اوضاع و حوادث ماههای بعدی، صدق پیش‌بینی دکتر افشار را ثابت کرد. ملت ایران حاضر به قبول قرارداد نشد، کابینه و ثوق‌الدوله با افتضاح سقوط کرد، و مستشاران مالی و نظامی بریتانیا که برای اجرای قرارداد ۱۹۱۹ استخدام شده و به ایران آمده بودند، دست از پا درازتر به کشور خود بازگشتند.

دکتر افشار تنها به نوشتن مقالات ضدقرارداد در جراید فرانسوی‌زبان سویس

به این منطقه آذری زبان قفقاز پیشنهاد شد فرمانده کل قوای عثمانی اظهار داشت:
«آه، خوب اسمی پیدا کردیم!»^۱

این نواحی هیچ وقت به اسم آذربایجان موسوم نبوده و سابقه تاریخی ندارد. مخصوصاً موقعی که نویسنده این سطور (دکتر افشار) در برلین بودم، از علامه شهپر و خاورشناس معروف آلمانی مارکوارت مؤلف کتاب ایران شهر که اطلاعات تاریخی و جغرافیائی زیادی راجع به این قسمت از آسیا دارد، در این باره سؤال کردم و ایشان به صراحت گفتند که این نواحی (خانات قفقاز) هرگز به آذربایجان موسوم نبوده است....

خطر زرد تهدیدی موقتی نیست بلکه يك قسم خطر ملی و دائمی برای کلیه ملل و اقوام ایرانی نژاد (ایرانیها، افغانیها، کردها، تات‌ها، و تاجیکها) است. این خطر در گذشته بوده، حالا هست، و در آینده نیز خواهد بود.

عثمانیها نه تنها اسم آذربایجان را از ایران ربوده، بلکه ادعا می‌کنند که قسمت عمده ایرانیان از تبریزی، زنجان، قاجار، افشار، قشقائی، و غیره همه «ترک» هستند! و.... می‌گویند که مولوی و نظامی و عده کثیری از شعرای ایران و رجال نامی کشور ما ترک بوده‌اند! بنا به عقیده آنها حتی تقی‌زاده، تیمورتاش، مستشارالدوله، نصرت‌الدوله (شاهزاده فیروزمیرزا) و غیره، همه ترک هستند! استغفرالله، نگارنده نیز به دلیل انتسابم به ایل افشار در نظر آنها ترک هستم! این حرف را بارها دانشجویان ترک مقیم اروپا با کمال بیباکی و ... به خود من و هموطنان آذربایجانی‌مان گفته و جوابهای دندان شکن شنیده‌اند. البته سوء تفاهم نشود، مقصود ما از عنوان «ترک» عثمانیها و سایر اقوام و نژادهای زرد پوست است نه هموطنان آذربایجانی، که ایرانی الاصل هستند و آنها را به غلط «ترک» خطاب می‌کنند... نسلی که امروز این مقاله را می‌خواند و با جمهوری معاصر ترکیه (که سیاست معقولی در این باره اتخاذ کرده) سروکار دارد، شاید نتواند آن غوغا و هیاهویی را که پان‌تورانیست‌های پنجاه سال قبل در این قسمت از آسیا برپا کرده بودند در عالم خیال مجسم سازد و به همین دلیل شاید نتوانند دلیل عصبانیت مرحوم دکتر افشار را که به این شدت بر آنها تاخته است درک یا احساس کند. ولی حقیقت این است که ترکهای آن دوره مردم عجیبی بودند و مثلاً ادعا داشتند که نظامی گنجوی (به دلیل اینکه زادگاهش گنجه است) یا جلال‌الدین مولوی (به دلیل اینکه مدفنش قونیه است) و حتی زرتشت پیامبر باستانی ایران (به دلیل اینکه از آذربایجان برخاسته) همگی ترک هستند و هیچ‌گونه ارتباطی با قوم ایرانی ندارند!

۱- بعد از تشکیل دولت اتحاد جماهیر شوروی، روسها دنباله همین فکر ترکها را گرفتند و اران باستانی و قفقاز بعدی را بنام «آذربایجان شوروی» نامیدند.

برخورد سیاسی با
سفیر کبیر ترکیه
(جمال حسنو تارای)

دکتر افشار در اواخر آبان‌ماه ۱۳۲۳ که مرحوم میرزا سید باقرخان کاظمی (مهدب‌الدوله) وزیر فرهنگ بود به معاونت این وزارتخانه برگزیده شد و این سمت را در کابینه بعدی نیز که صدیق اعلم جای مهدب‌الدوله را گرفت، کماکان به

عهده داشت.

اما در فروردین ۱۳۲۴ جریانی پیشامد کرد که منجر به استعفای دکتر افشار گردید. خلاصه جریان از این قرار بود: دولت ترکیه، به تقاضای حکومت افغانستان، موافقت کرد که استخوانها و بقایای جسد مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی را که آرامگاهش تا آن تاریخ شهر استانبول بود، دوباره به افغانستان بازگرداند. این خبر در جراید آنروزی تهران، و حتی در مجلس شورای ملی، انعکاس وسیعی پیدا کرد و میاهوئی راه افتاد. پیروان و اقوام سید در ایران جدا خواستار شدند که استخوانهای وی اکنون که قرار نیست در ترکیه باشد، بهتر است به ایران بازگردانده شود زیرا سید جمال‌الدین ایرانی و اهل اسدآباد همدان است. جراید افغانستان معامله به مثل کردند و مقالات تند و تیز در رد ادعای ایرانیان و نفی ایرانی بودن سید جمال انتشار دادند. به این ترتیب مبارزه قلمی بسیار شدیدی، که حتی به فحش و دشنام هم کشید، میان مطبوعات دو کشور فارسی‌زبان آغاز شد.

مقصد ایجادکنندگان این غائله، چیزی نبود که از چشم تیزبین دکتر افشار پوشیده بماند. وی در سرمقاله فروردین ۱۳۲۴ مجله آینده تحت عنوان: «سید جمال‌الدین، یا یک بازی تازه سیاسی» به بحث درباره این موضوع پرداخت و چنین نوشت:

«... موقعی که این خبر (انتقال استخوانهای سید جمال به کابل) را شنیدم یقین حاصل کردم که در اساس کار غرض سیاسی وجود داشته است، چون ترکیها دوستی میان افغانها و ایرانیان را برخلاف مصالح تاریخی و سیاسی خود می‌دانند...» (دنباله مطلب را که حائز اهمیت است در دوره سوم مجله آینده مطالعه فرمائید).

مقاله «سید جمال‌الدین، یک بازی تازه سیاسی» اثر مطلوب خود را در همان محافلی که روی سخن نویسنده بیشتر با آنها بود بخشید. از یک طرف انجمن ادبی کابل با انتشار اعلامیه‌ای از دکتر افشار تشکر کرد که با قلم خود به رفع سوء تفاهم میان دو ملت دوست و همزبان کمک کرده است و از رفتار بعضی روزنامه‌های هتاک افغانی به تلویح معذرت خواست، و از سوی دیگر جمال حسنو تارای (سفیر کبیر ترکیه در تهران) به نام دولت متبوع خود به این مقاله و لحن تند و صریح آن اعتراض کرد. عجبت اینکه اعتراض‌کننده (حسنو تارای) سالها پیشتر به هنگام دانشجویی در دانشگاه لوزان هم‌کلاس دکتر افشار بود و از دوستان نزدیک وی به‌شمار می‌رفت. این مرد پیش از آمدن به ایران مدتی نیز در رأس وزارت فرهنگ ترکیه قرار داشت.

به هر تقدیر، مقامات رسمی ایران به بهانه اینکه دکتر افشار با عنوان مدیر مجله آینده البته در اظهار عقاید خود آزاد است ولی تا موقعی که پست مهم دولتی

دارد نباید در روابط ایران و ترکیه تولید نثار کند، او را مجبور به کناره‌گیری از معاونت وزارت فرهنگ کردند که معنا پیروزی بزرگی برای این مرد با پرنسیپ حساب می‌شد زیرا در آتیه می‌توانست با فکری راحت‌تر و قلمی آزادتر به ذکر حقایق سیاسی در «آینده» پردازد.

در جهان بینی دکتر افشار، اندیشهٔ پان‌ایرانیزم با آن نظریهٔ «پان‌ایرانیزم» تأسیس شاهنشاهی قدیم ایران» که يك مشت جوان خام و بی‌تجربهٔ ایرانی ابداع کرده بودند زمین تا آسمان تفاوت داشت. مرام و مسلک این‌گونه جوانان غالباً بهانه به دست مفرضان می‌داد که از آن برای متهم کردن ایرانیان به داشتن افکار جهانگشائی (و در نهایت برای پیشبرد تبلیغات سیاسی خود میان روشنفکران ایرانی) سوءاستفاده کنند. کما اینکه در همان ایام (بهار سال ۱۳۳۴) که سی و دومین جلد دائرةالمعارف بزرگ شوروی منتشر شد، مقامات رسمی شوروی، که تدوین و چاپ این مجموعه زیر نظر آنها صورت گرفته بود، در مقالهٔ مربوط به پان‌ایرانیزم چنین اظهار نظر کردند: «هدف این فلسفه، بوجود آوردن يك ایران بزرگ و الحاق آذربایجان شوروی، ازبکستان، و تاجیکستان، به خاک ایران فعلی است!»

اما در عالم اندیشهٔ دکتر افشار تنها آرزویی که امکان داشت روزی جامهٔ تحقق ببوشد، به وجود آمدن نوعی فدراسیون فرهنگی و اقتصادی مرکب از کشورهای فارسی‌زبان آسیای وسطی (ایران - افغانستان - پاکستان - تاجیکستان) بود شبیه به سازمان «بازار مشترك» یا «اتحادیهٔ اقتصادی» اروپای غربی که در عصر ما به وجود آمده است. او (دکتر افشار) روزی را آرزو می‌کرد که ادبا و شعرا و نویسندگان ایرانی، بی‌آنکه احتیاج به تحصیل ویزا داشته باشند، هر آن گاه که دلشان خواست به دیدار دوستان خود در کابل و غزنین و قندهار و لاهور و سمرقند و بخارا بروند و دوستان افغانی و لاهوری و تاجیکی آنها نیز هر آن گاه که اراده کردند بتوانند چندماهی، یا چند هفته‌ای، (بی‌آنکه با تشریفات خسته‌کنندهٔ ارزی و مرزی روبرو گردند) به ایران بیایند و خود را در قلمرو فرهنگی مشترکی احساس کنند.

مجلهٔ تهران‌مصور در شمارهٔ هشتم شهریور ۱۳۳۰ خود چنین نوشته بود:

«... حزب پان‌ایرانیست از جوانهای احساساتی و متعصب تشکیل یافته و عقیده دارد که باید هفده شهر قفقاز و قسمتی از هندوستان (!) و غیره به ایران ملحق شود. نخستین‌باری که اسم پان‌ایرانیسم عنوان شد در حدود بیست و پنج سال پیش بود که دکتر افشار مدیر مجلهٔ آینده صحبت از اتحاد ایران و افغانستان به میان آورد و از مشکلاتی که در این کار هست سخن راند و طرفدارانی هم پیدا کرد. ولی چون در این هنگام حکومت سابق (منظور حکومت رضاشاه است) روی کار آمد، فعالیت این نهضت هم مثل سایر احزاب سیاسی مسکوت ماند و دکتر افشار به اروپا رفت و اینک در سویس اقامت دارد...»

به حسب تصادف این مقاله از چشم دکتر افشار که در این تاریخ در اروپا بود دور ماند و مگر نه تردیدی نیست که همان موقع جوابش را می‌داد. اما هشت سال بعد (یعنی در سال ۱۳۳۸) که انتشار دوره سوم مجله آینده آغاز شد، دکتر افشار فرصتی یافت تا جواب نوشته‌های تهران‌مصور را بدهد. وی در مقاله متین و مفصلی تحت عنوان «یگانگی ایرانیان» چنین نوشت:

«... درست است که من اولین کسی بودم که موضوع پان‌ایرانیسم را نه تنها در مجله آینده، بلکه سالها پیش از آن در مطبوعات دیگر عنوان کردم اما هیچ وقت به معنایی که در آن مقاله شرح داده شده اندیشه نکرده‌ام. اصولاً این جانب با تعصب و افراط در هر امری از امور سیاست که فرانسویها به آن شووینیزم chauvenisme می‌گویند مخالفم. و به همین دلیل از وجود چنین حزبی بی‌اطلاع بوده و هستم و حتی رهبران و مؤسسان آن را هم تاکنون که این سطور را می‌نویسم ندیده‌ام و نمی‌شناسم و نمی‌دانم اصلاً چه جور اشخاصی هستند.

اصولاً معتقدم که خارج از مرزهای کنونی ایران ما نباید هیچ‌گونه نظر سیاسی به منظوری که در آن مقاله شرح داده شده، داشته باشیم. این بلندپروازیها، در عصری که در آن زندگی می‌کنیم، نه تنها نابجا بل که هولناک و خطرناک است! ما اگر همین کشوری را که داریم و چهار پنج برابر فرانسه و پنجاه برابر خاک سوئیس وسعت دارد آباد کنیم هنرمندی خود را نشان داده‌ایم. همین حماسه‌سرایی‌هاست که گاهی باعث می‌شود همسایگان را از خود برنجانیم و به جای تحصیل سود، زیان حتمی برای وطن خود ایجاد کنیم. مثلاً افغانها را که عزیزترین برادران ما هستند و به استقلال و تمامیت ارضی خود، مثل خود ما، علاقه دارند آزرده‌خاطر سازیم... من از لفظ پان‌ایرانیسم مفهوم یا مقصد سیاسی بدان‌سان که ترکیب از لفظ پان‌تورانیسم یا پان‌تورکیسم دارند، استنباط نمی‌کنم. پان‌ایرانیسم در نظر من باید «ایده‌آل» یا هدف مشترک تمام ساکنان قلمرو فارسی‌زبان آسیا باشد و منظوری جز حفظ زبان و ادبیات مشترک این سرزمینها نداشته باشد. منظور من از پان‌ایرانیسم این است که ملل و اقوامی که به زبان فارسی سخن می‌گویند، یا می‌گفته‌اند، و کاخ بزرگ ادبیات فارسی را به کمک و مشارکت همدیگر برافراشته‌اند، از هم پراکنده و نسبت به هم بیگانه نباشند بلکه دست به دست هم داده و این بنای بزرگ تاریخ را عظیمتر و زیباتر و سربلندتر سازند.» (آینده - دوره چهارم - آبان‌ماه ۱۳۳۸)

اعتقاد عمیق به آزادی‌بیان و قلم
 مرحوم دکتر افشار از همان زمانی که مجله آینده را تأسیس کرد، جداً بر این عقیده بود که نخستین وظیفه هر روزنامه یا هر مجله، در یک کشور آزاد، دفاع از آزادی زبان و قلم است و در این زمینه به حدی مصر و کوشا بود که عقیده داشت اگر روزی نشریه‌ای احساس کرد که با وضع موجود نمی‌تواند افکار و عقاید بنیانی خود را آزادانه ابراز کند، همان بهتر که نشریه را تعطیل کند تا اینکه تابع نظر «سانسورچیان دولتی» گردد.

به همین دلیل بود که مجله آینده پس از دو سال انتشار، در اوایل سلطنت رضاشاه تعطیل شد و سپس، پس از هیجده سال تعطیل، انتشار خود را به سال ۱۳۲۳ دوباره از سر گرفت. آنگاه مجدداً در محاق تعطیل افتاد تا اینکه برای بار سوم در سال ۱۳۳۸ شروع به انتشار کرد. یک سال بعد، برای چهارمین بار، تعطیل شد.

دکتر افشار در سرمقاله شماره فروردین ماه ۱۳۳۹ مجله آینده که وزیر دربار وقت (حسین علاء) قول داده بود آن را به نظر شاه و ملکه برساند، چنین نوشت:

مراسم با همه عیب این هنر بحمدالله
که سر فرو نکند همتم به هر جائی!

مجله آینده از آغاز کار تاکنون چربزبانی و مزاج‌گوئی نکرده، و هرچه نوشته از روی عقیده و به مصلحت ملک و ملت بوده است. همان‌طوری که گفته‌ایم در یک حکومت مشروطه میان مصلحت ملت و دولت فرقی نیست و قاعدتاً هم نباید چنین فرقی وجود داشته باشد مگر اینکه مصلحت را از معنی حقیقی‌اش برگردانیم که خوداین خلاف مصلحت است. مجله آینده هرچه هست همین است که خود را نشان می‌دهد. پشت و رو ندارد. هیچ‌وقت ممکن نیست برخلاف مصلحت قدمی یا قلمی بردارد.

ما نمی‌گوئیم در کشوری که چند سال پیش به چشم خود دیدیم پیشه‌وری و دارودسته‌اش به تحریک بیگانگان چه فتنه و غوغائی در آن برپا کردند، نباید سازمانی برای حفاظت از مصالح مردم و پاسداری از امنیت کشور وجود داشته باشد اما شایسته است که خوب را از بد، دوست را از دشمن، وطن‌پرست را از وطن‌فروش، و بالاخره مجله و روزنامه را از شبنامه فرق گذاشت. حتی سرتیپ درگاهی رئیس مقتدر شهربانی کل کشور (در زمان رضاشاه) این فرق را می‌گذاشت... در اوایل آن عصر مأمور کم‌سوادی را برای سانسور جراید معین کرده بودند...

به درگاهی گفتم مقالات سیاسی مجله آینده را کسی باید سانسور کند که پیش از سردبیر سیاسی مجله علم و اطلاع در سیاست و مسائل اجتماعی داشته باشد. اگر چنین کسی را سراغ دارید به من نشان بدهید تا قدمش را بالای چشم بگذارم و حتی سردبیر مجله‌اش بکنم. اما اگر بخواهید مجله مرا از غربال تشخیص سانسورچینی که فهم و سواد حسابی ندارند بگذرانید، در آن صورت ترجیح می‌دهم مجله را تعطیل کنم تا اینکه تسلیم چنین وضعی بشوم. درگاهی (رئیس شهربانی و سازمان امنیت آن‌زمان) منطلق حرف مرا پذیرفت و در آتیه دیگر کوچکترین مزاحمتی برای مجله آینده ایجاد نکرد... گرچه پس از انفصال او (و آمدن آیرم به جایش) وضع زمانه اجازه نداد انتشار آینده ادامه پیدا کند.

در زمان آشفته‌ای، نظیر زمان ما، که اعمال جاسوسی و خانه‌خواب‌کنی در داخل مرزهای هر کشوری در جریان است، چشم و گوش دولت و ملت هر دو باید باز باشد و در برابر خطرهای خارجی باید همکاری کنند. نه اینکه دولت بیجهت مزاحم بیگناهان شود یا نویسندگان ایرادهای بیجا به دولت بگیرند. هم آزادی غیر از هرج و مرج و بی‌بندوباری است و هم امنیت غیر از مزاحمت و سختگیری است. باید کسانی را که

در صلاح ملك و ملت علناً چیز می‌نویسند آزاد گذاشت. اگر چیزی برخلاف حقیقت نوشتند باید تعقیبشان کرد. نه اینکه تنها به وهم «سوء اثر داشتن فلان نوشته» مزاحم نویسندگان شد. البته اگر نویسندگانی با خارجیان روابط نامطلوب داشته باشند حقاً باید زیر مراقبت شدید قرار گیرند. ولی به صرف چنین احتمالی روا نیست دربارهٔ همگان قصاص قبل از جنایت شود....»

یگانگی ایرانیان و زبان فارسی
دکتر افشار جداً طرفدار تقویت زبان فارسی در داخل مرزهای ایران و گسترش آن به اقصی نقاط کشور بود و در این مورد دلایل بسیار معقول و قانع‌کننده هم ارائه می‌داد. او می‌گفت:

«مردمی به صورت يك ملت می‌توانند به بقای خود ایمن باشند که یگانگی داشته باشند، زبان و فکر همدیگر را بفهمند، و دارای آداب و اخلاق و ادبیات مشترک باشند. وگرنه ممکن است از هم پراکنده و به آسانی در موج ملل مهاجم مستهلک گردند همچنانکه تاریخ شواهد زیادی در این مورد به ما نشان می‌دهد. هر قدر افراد ملتی از جهات دیگر با هم یکی باشند، یعنی از حیث مذهب، وحدت تاریخ، آداب و عادات، و جز اینها، اگر زبان همدیگر را نفهمند، تا حدی خود را نسبت به هم بیگانه احساس خواهند کرد. این نقیصه را به هر قیمتی که شده باید رفع کرد.... شاید بگویند غیر از ترکی، زبانها و لهجه‌های دیگر نیز در ایران مرسوم است از قبیل عربی، ترکمنی، کردی، بلوچی، لری، گیلکی، مازندرانی، و جز اینها. پس همه را چگونه می‌توان از بین برد و تبدیل به زبانی واحد کرد. جواب ما این است که هیچیک از این زبانها جز دوتای اول (ترکی و عربی) زبان یا لهجه‌ای نیست که میان ایران و همسایگانش مشترک باشد تا به نحوی ایجاد خطر خارجی بکنند. غیر از دو زبان نخست که یکی سامی و دیگری تورانی است، اکثر زبانهایی که در داخل مرزهای ایران رایج است لهجه‌های مختلف زبان فارسی است. از این جهت است که من عقیده دارم توجه اولیای امور در درجه اول باید معطوف به آذربایجان باشد و سعی شود که با استفاده از وسایل انتشار زبان و فرهنگ - رادیو، مدارس، جراید، مجلات، رسالات، و کتب ارزان قیمت بلکه رایگان - زبان فارسی به اقصی نقاط کشور گسترش یابد و به پایه‌ای برسد که روستائیان و ایلات آذربایجان نیز بتوانند، علاوه بر لهجهٔ ملی، به زبان فارسی صحبت کنند و مطالبی را که به زبان فارسی نوشته می‌شود راحت و آسان بخوانند....»

ملاحظه فرمائید يك نفر خارجی، فرضاً يك ایرانی، که به آمریکای شمالی می‌رود و تبعیت آن دولت را می‌پذیرد، با اینکه از حیث نژاد و مذهب و زبان و خیلی چیزهای دیگر با آمریکائی فرق دارد، بعد از بیست سال چنان از بیخ آمریکائی می‌شود که عرب عرب نبوده است! و بعد از گذشت يك نسل، بچه‌های او همگی اسامی آمریکائی و آداب و اخلاق آمریکائی دارند و مخصوصاً تمعد دارند که به زبان انگلیسی صحبت کنند. به این ترتیب آن‌چنان به میهن تازهٔ خود علاقمند می‌شوند که هیچ‌گونه فرقی با آمریکائیان دیگر ندارند.... اما از آن طرف، نگاه کنید به همین تهران خودمان

— در مثل مناقشه نیست — و دو نفر آذربایجانی را که يك عمر در پایتخت کشور خود بسر برده‌اند در نظر مجسم کنید: اینان به محض اینکه به هم رسیدند چنان به لهجه غلیظ ترکی صحبت می‌کنند که پنداری اصلا فارسی نمی‌دانند!... و این همان نقیصه‌ای است که باید به تدریج رفع شود.

در مقابل حرفی چنین متین، و منطقی چنین استوار، چه می‌توان گفت؟

تا اینجا بیشتر به تحلیل نظرات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی مرحوم دکتر افشار پرداخته‌ایم و حال بد نیست که چندکلمه‌ای هم درباره کارهای اداری و قضائی او

دستگاه قضائی ایران و اختلاف نظر با داور

و غل و عواملی که منجر به کناره‌گیری‌اش از دستگاه دادگستری کشور (در اوایل سلطنت پهلوی) گردید صحبت کنیم. در این مورد خوشبختانه شرح جامعی به قلم خود ایشان در دسترس است که تکلیف این بنده را بینهایت سهل و آسان می‌سازد. بگذارید جریان ورود دکتر افشار را به تشکیلات جدید قضائی ایران، و داستان کناره‌گیری‌اش را از این دستگاه، از زبان و قلم خودش بشنویم:

«... در سال ۱۹۱۹ (میلادی) هنگامی که علی‌اکبر داور در ژنو و من در لوزان مشغول تحصیل بودیم با چند نفر از دانشجویان مقیم لوزان از جمله دکتر پل کتابچی‌خان، مه‌ندس حسین امین، ابوالحسن حکیمی (برادر حکیم‌الملک)، اسدالله بهشتی (فرزند ملک‌المتکلمین) نظام‌الدین امامی خوئی (فرزند آیت‌الله امام‌جمعه خوئی) داود پیرنیا (پسر میرزا حسن‌خان مشیرالدوله) و غیره مجعمی داشتیم که در لوزان تشکیل می‌شد. ما پنج نفر اول کمیته اجرائی و سه نفر نخستین هیئت تحریریه مجمع را تشکیل می‌دادیم. چون قصدمان دادن کنفرانس‌هایی درباره ایران و انتشار مقالات و کتابهایی درباره کشورمان بود، ترتیبات کار را طوری داده بودیم که در آتیه می‌بایست مجله‌ای هم به زبان فرانسه (و مربوط به مسائل ایران) در سوئیس منتشر گردد.

ما سه نفر (داور — دکتر افشار — کتابچی‌خان) مأمور تحریر مقالات بودیم. داور چون ساکن ژنو بود هنگام تشکیل جلسات به لوزان می‌آمد و به ما ملحق می‌شد. متأسفانه مجله انتشار نیافت و مجمع ما نیز بهم خورد. فقط داور و من مقاله‌های خود را بعداً به صورت جزوه‌های مستقل در جراید مختلف سوئیس به چاپ رساندیم.

... داور مردی بود وطن‌پرست، آزادیخواه، مطلع، ترقی‌طلب، اصلاح‌جو، با شرافت، و رفیق‌باز هم بود. می‌خواست به ایران خدمت بکند، اما متأسفانه معتقد بود که اگر هدف انسان پاک باشد استفاده از بعضی وسایل ناپاک برای رسیدن به آن هدف اشکال ندارد. بعد که هردومان به ایران بازگشتیم به علت همین اختلاف نظر که با هم داشتیم آلمان به يك جوی نرفت و نتوانستیم به همکاری سیاسی خود که شالوده آن را در سوئیس ریخته بودیم ادامه دهیم.

... راه سیاسی ما در تهران از همان اول سوا شد چون دیدم که مرحوم داور کم و بیش همان روش ماکیاوول را پیش گرفته و مفهوم شعر معروف معتمدالدوله

(میرزا عبدالوهابخان نشاط) را چراغ رهنمای خود قرار داده است که می‌گوید:
 طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد در دل دوست به‌رحیله رهی باید کرد!
 اختلاف من و داور وقتی از پرده برون افتاد که من از یزد (زادگاه خودم)
 کاندیدای وکالت شدم. دولت در امر انتخابات دخالت نامشروع می‌کرد. در این تاریخ
 داور برای خود وزنه‌ای مؤثر و مقتدر در دستگاه حکومت شده بود. از او خواستم از
 مقامات دولتی بخواهد که در امر انتخابات یزد مداخله نکنند و مردم آن شهر را در
 انتخاب وکیلشان آزاد بگذارند. داور مخالفت خود را با نظر من به صراحت ابراز
 کرد و گفت اگر شما وکیل شدید با «جنت‌مکانی» تان چه کنیم! مقصودش از «جنت‌مکانی»
 اشاره به همان عقاید بنیانی من بود که می‌گفتم برای رسیدن به هدفهای پاک حتماً
 باید وسایل پاک و پاکیزه بکار برد. با وجود این، دوستی شخصی ما تا آخر عمر حزن‌آور
 وی ادامه داشت. ولی در امور سیاسی و حزبی دیگر مطلقاً همکاری نداشتیم.
 داور موقعی که وزیر تجارت شد مدرسه عالی تجارت را (که بعداً دانشکده اقتصاد
 نام یافت) تأسیس کرد و مرا به عنوان اولین رئیس آن برگزید*. بعدها هم که وزیر
 دادگستری شد مرا به‌عنوان مستشار استیناف وارد دادگستری جدید ایران کرد.
 اما در دادگستری نیز با هم نساختم. من طرفدار عدم مداخله دولت در امر
 دادگستری بودم ولی مرحوم داور، به پیروی از همان مسلک ماکیاولیزم که داشت،
 (به این معنی که برای رسیدن به هدفهای پاک می‌توان از وسایل ناپاک استفاده کرد)
 اعمال نظر در بعضی کارهای دادگستری را مجاز می‌شمرد. سرانجام، در قضیه‌ای که
 شرح آن را در پائین می‌دهم روابط اداری‌مان سخت بهم خورد و من ناچار به ترك
 دستگاه دادگستری شدم. خلاصه قضیه از این قرار بود:
 در شعبه‌ای که من عضو آن بودم دعوائی مطرح بود که مقامات بالاتر نظر خاصی
 درباره صدور حکم داشتند. چون احساس کردند که رأی من قابل نفوذ نیست تصمیم
 گرفتند شغلم را عوض کنند و از شعبه‌ای به شعبه دیگر منتقل سازند. اما چون
 نمی‌خواستند که با تغییر دادن تنها یک قاضی، قضیه را علتی کنند، مقامهای یک‌عده
 از مستشاران استیناف را میان خود آنها تغییر و تبدیل دادند. همه زیر بار این
 تغییرات رفتند منجمله دکتر احمد خان متین‌دفتری که بعدها وزیر دادگستری هم شد.
 متأسفانه جز من کسی اعتراض نکرد. من، علی‌رغم حکمی که برای تعویض شغلم
 صادر شده بود، به استناد ماده ۸۲ قانون اساسی، خود را هنوز مستشار شعبه‌ای
 می‌دانستم که در آن بودم و به شعبه جدید که ابلاغ آن صادر شده بود نرفتم. داور از
 من رنجید ولی بوسیله دوستان مشترک سعی کرد که مرا رام و آرام نماید. چون مطلب
 به نظر من حائز اهمیت اساسی بود قبول نکردم و ترجیح دادم که از وزارت دادگستری
 بکلی کناره‌گیری کنم. داور برای اینکه عمل خلاف قانون اساسی خود را موجه قلمداد

* مرحوم دکتر افشار چندی هم در مدرسه عالی علوم سیاسی تهران (دانشکده حقوق و علوم
 سیاسی امروز) به تدریس تاریخ دیپلماسی اشتغال داشت.

کند و بعدها هم دستش برای تغییر قضاات باز باشد، اصل ۸۲ قانون اساسی را بوسیله مجلس تغییر داد و با همین عمل استقلال قضاات را از بین برد و دستگاه دادگستری را هم متزلزل ساخت....» (سیاست اروپا در ایران - بخش ضمایم - ص ۴۶۴-۴۵۴)

جهانگرد وارسته - دکتر افشار از آن گروه مردانی بود که همیشه می‌خواهند دایرة معلومات و تجربیات خود را وسعت بخشند و به فرهنگ و آداب و رسوم سایر ملل جهان نیز آشنا گردند.

به همین دلیل، در طول حیاتش سفرهای گوناگون به نقاط مختلف گیتی انجام داد بی آنکه مسحور زرق و برق حیات در مغرب‌زمین گردد یا اینکه سکونت در خاک بیگانگان را بر زندگی در کشور خود ترجیح دهد. او خود در این باره چنین می‌نویسد (گفتار ادبی - جلد دوم - ص ۲۹-۲۸):

«... گرچه در مدت تحصیل در اروپا، سفرهای گردشی بسیار در سوئیس و آلمان انجام داده بودم، اما سفرهای طولانی‌ام به دور جهان، به حقیقت پس از پایان دوره تحصیلی شروع شد.

چون به ایران بازگشتم در طهران اقامت گزیدم. آن موقع راههای زمینی به اروپا باز یا آسان نبود. مسافری که عازم اروپا بود یا می‌بایست پهنای روسیه و لهستان و آلمان را با راه آهن درنوردد تا قدم به خاک بلژیک و فرانسه و سوئیس بگذارد یا اینکه با کشتی از راه بمبئی، اقیانوس هند، کانال سوئز، و مدیترانه، به اروپای غربی برسد. علاوه بر سفرهای مکرر به هند و اروپا که بیشتر برای گردش یا معالجه بوده است، چندین سفر درازمدت، به طول چند سال، برای سیاحت در پنج قاره دنیا کرده‌ام که مسیر آنها را اجمالاً شرح می‌دهم.

۱- خط‌مسیر سفر نخستین به سوی اروپا: ایران - قفقاز - روسیه - اطریش - مجارستان - سوئیس - آلمان - هلند - انگلستان - فرانسه - عدن - هندوستان - عمان - مسقط - بحرین - ایران.

۲- خط‌مسیر طولانی دوم (مقصد اصلی: آمریکای شمالی): ایران - هندوستان - سنگاپور - چین - شانگهای - ژاپن - جزایر هاوانی - آمریکای شمالی - آلاسکا - کانادا - انگلستان - هندوستان - ایران.

۳- خط‌مسیر سفر طولانی سوم (به سوی آسیا، افریقا، اروپا، و آمریکای شمالی): ایران - هند - مصر - یونان - جزیره سیسیل - ایتالیا - سوئیس - آمریکای شمالی - کانادا - سوئد - نروژ - فنلاند - دانمارک - آلمان - هلند - لوکزامبرگ - بلژیک - فرانسه - اسپانیا - جزایر باله آر (ماژوکار - مینورکا) - پرتغال - طنجه - مراکش - الجزایر - تونس - یونان - قبرس - لبنان - سوریه - اردن - عراق - کویت - ایران.

۴- خط‌مسیر سفر طولانی چهارم (مقصد اصلی: مکزیک و آمریکای مرکزی و جنوبی): ایران - سوئیس - فرانسه - جزیره کرس - اسپانیا - جبل الطارق - پرتغال -

جزایر کاناری . ونزوئلا - مکزیك - گواتمالا - هندوراس - السالوادور - نیکاراگوئه - کوستاریکا - پاناما - کلمبیا - اکوادور - پرو - بولیویا - شیلی - آرژانتین - اوروگوئه - پاراگوئه - برزیل - سویس - ایتالیا - یوگسلاوی - یونان - ترکیه - اسرائیل - قبرس - لبنان - ایران .

۵- خطسیر سفر پنجم - (به سوی دریای کارائیب و جزایر آنطیل): آنطیل‌های بزرگ (کوبا - جامیکا - هائیتی - پورتوریکو)، آنطیل‌های کوچک (بارابادوس - تنباکو - تری‌نی‌داد - مارتینیک - گوادلوپ).

۶- خطسیر سفر ششم (اروپای مرکزی و غربی) که قسمتی از آن را به اتفاق دو تن از فرزندانم سیاحت کرده‌ام: سویس - فرانسه - موناکو - انگلستان - نروژ - مناطق چسبیده به قطب شمال - اسپانیا - ایتالیا - سان‌مارینو - اطریش - لیشتن اشتاین.

۷- خطسیر سفر طولانی هفتم (مقصد اصلی: آسیای جنوب شرقی و خاور دور): ایران - سویس - مصر - پاکستان - سیلان - سیام (تایلند) - ژاپن - جزیره فرمز - جزایر فیلیپین - استرالیا - نیوزیلند - اندونزی - ویتنام - کامبوج - برمه - هند - نپال - کشمیر - راجه‌نشین‌های واقع در دامنهٔ هیمالیا - افغانستان - ایران.

۸- خطسیر سفر طولانی هشتم (مقصد اصلی: قارهٔ افریقای سیاه): سویس - افریقای جنوبی - زامبیا - رودیزیا - تانگانیکا - کنیا - اوگاندا - حبشه - عربستان سعودی (مکه) - عراق - کویت - ایران.

از این قرار اگر بگوئیم که مرحوم دکتر افشار یکی از مجرب‌ترین و جهان‌نیده‌ترین فضلاء ایران در عرض قرنهای اخیر بوده است، بیگمان سخنی به‌اغراق نگفته‌ایم.



وصف خصوصیات، مکارم، و اعمال محمود مرحوم دکتر محمود افشار را می‌توان تا حدیک کتاب قطور ادامه داد ولی چنین کاری از عهدهٔ این مقاله که بیشتر به منظور برشمردن خدمات فکری و قلمی و سیاسی و فرهنگی آن مرحوم نوشته شده ساخته نیست و قلمی بهتر و فرصتی وسیع‌تر لازم دارد. کوتاه کنیم سخن را:

در ۲۸ آذرماه امسال (۱۳۶۲) مردی از میان ما رفت که قدرش، در زمان حیاتش، آن‌چنان که باید و شاید شناخته نشد و این شاید معلول روحیات و خصایص فطری خودش بود که از تظاهر و خودنمایی سخت اکراه داشت.

مردی بود که به ایران و فرهنگ ایرانی عشق می‌ورزید و حفظ و گسترش زبان فارسی را که نشان والای قومیت ایرانی است فریضهٔ خود و هموطنانش می‌دانست. مردی بود که تقریباً تمام اموال و دارائی خود را که از برکت این آب و خاک به دست آورده بود، به حکم آن شعر معروف که می‌گوید:

چو ابر مایه ز دریای بیکران گیرم دوباره عرضه به دریای بیکران دارم
برای فرزندان این آب و خاک و حفظ مفاخر فرهنگی کشورش وقف کرد. مردی بود که به اصول و عقاید بنیانی خود ایمان داشت و شهرت و مقام را تا آنجا که مغل این

اصول نبودند می‌پذیرفت ولی در اولین اصطکاک‌ها که میان «پرنسیپ» و «مقام» بروز می‌کرد، مقام را دور می‌انداخت و پرنسیپ را نگاه می‌داشت. (و این صفت بارز خود را دوبار - یک بار در اختلاف نظر با دوست قدیمی‌اش مرحوم داور، به قیمت از دست دادن مقامی مهم در وزارت دادگستری - و بار دیگر در مبارزه با دوست و همکلاس قدیمی‌اش در لوزان، جمال حسنو تارای، که منجر به کناره‌گیری‌اش از مقام معاونت وزارت فرهنگ شد - عملاً نشان داد.)

مردی بود آزادیخواه که به اصل آزادی بیان و قلم احترام می‌گذاشت و تشویق گویندگان و نویسندگانی را که پیرو همین اصل بودند فرض ذمه خود می‌دانست. مردی بود روشنفکر که برای نویسندگان، روشنفکران، و فرهنگدوستان این کشور، «آینده» ای تأمین کرد بی‌آنکه دیناری اجر مادی از این رهگذر انتظار داشته باشد. در یک کلام: مردی بود بزرگوار، بلندهمت، بخشنده، با ایمان، صاحب‌نظر، وطن‌پرست، از آن‌گونه مردانی که نام نیکشان، و ارزش آثارشان، به احتمال قریب به یقین از گزند حوادث روزگار مصون خواهد ماند. چه خوش گفته مرحوم دولت‌آبادی (حاج میرزا یحیی):

ما می‌رویم و کس نتواند دگر به دهر ما را به چشم خویش ببیند مگر به خواب
ما می‌رویم و در پی ما آید این جهان با هرچه خیر و شر که مراوراست، باشتاب
تا روزگار هست همین ماجرا بود یک قوم در ذهاب و دگر قوم در ایاب
باید چو می‌رویم بماند به روزگار از ما به یادگار کتابی علی‌الحساب
باشد که در کشاکش ایام بهره‌ای صاحب‌دلان دهر بگیرند از آن کتاب
روان بنیادگذار آینده شاد باد.

گزیده چند نامه

در چاپ نامه‌ها رعایت ترتیبی خاص نشده است مگر تا حدودی حفظ ترتیب وصول آنها. از درج نامه‌هایی که فقط جنبه تسلیت داشت خودداری شد.

هفته گذشته مجله آینده به دستم رسید (شماره آبان و آذر ۱۳۶۲) و با خواندن سطور زیر عنوان «دریغ» بر خود لرزیدم و متوجه شدم که بار دیگر «بر حال ادب باید گریست». نمی‌دانم چه بنویسم و چه بگویم و چگونه تأثرات و احساساتم را در سوگ بزرگی که برای شما و برای همه ما پیش آمده شرح دهم. مصیبت از دست دادن پدر مصیبتی است دردناک و جبران‌ناپذیر و اگر این پدر از نظر اجتماعی و معنوی مایه افتخار و سربلندی و سرافرازی باشد دردناک‌تر و جبران‌ناپذیرتر و هرگاه پدری باشد که نام و آثارش متعلق به تاریخ و فرهنگ مملکت و ملت باشد مرزهای مصیبت فراتر از حد تحمل فرزندان و بازماندگان و تسلی‌ناپذیر خواهد بود. ولی شاید همین عام بودن مصیبت که طبعاً سوگی را از درجه خصوصی به مرتبه عمومی می‌رساند و موجب تقسیم و توزیع و تعمیم درد و تأثر می‌شود تا حدی از سنگینی و تحمل‌ناپذیری بار اندوه و رنج بکاهد. این مصیبت نیز که پیش آمده است از همین قبیل مصائب محسوب می‌گردد. شما پدری بزرگوار و مهربان را از دست داده‌اید و بنده و امثال بنده از سایه دوستی بزرگ و مرشدی گرانمایه و مشفق محروم شده‌ایم و فرهنگ و تاریخ و ادب ایران مدافعی نستوه و وطن‌دوستی عاشق و رهروی خستگی‌ناپذیر را از دست داده است.

شاید شما... نتوانید و نخواهید چنانکه باید و شاید به ابعاد شخصیت آن بزرگ بخصوص در زمینه اخیر یعنی حقی که به گردن فرهنگ و ادب ایران از جنبه‌های اساسی و بنیادی (نه ذیل و قال لفظی و تفاضلات تحلیلی) دارند توجه نشان دهید، ولی بنده که از دیرباز بطور غیر مستقیم و در سنوات اخیر زندگی ایشان مستقیماً با آثار و فعالیت و کوشایی و پویایی باور نکردنی و خصال اخلاقی و معنوی مردانه و ستایش‌انگیزشان در حد حوصلهٔ پیش و تشخیص خود آشنایی داشتم می‌توانم عرض بکنم که چنان صفاتی، یعنی ثبات و عدم انحراف عقیدتی و شهامت و جسارت و «یک‌دندگی» در اشاعه و پاسداری فرهنگ و ادب و تاریخ ایران و وحدت این مرز و بوم تاریخی و کهنسال، کمتر سراغ دارم یا اصلاً در روزگار خودمان (جز مواردی بسیار معدود و انگشت‌شمار) سراغ ندارم. سنجش و مقایسهٔ این خصلت نادر و نایاب با شیوهٔ بسیاری از نامداران دانش و ادب و تحقیق که با همهٔ ثبات قدم و استواری عقیده و اندیشه بهر حال، در نشیب و فراز راه زندگی و خدمت فرهنگی و اجتماعی به اقتضای شرایط متفاوت و متنوع روزگار، از تغییر و تجدید و تخلیط روش و سیلقه و انحراف (البته با زیرکی و ابهامی که زینندهٔ عالمان و از هنرهای شناختهٔ اهل قلم و اندیشه است و «همگامی با اوضاع زمان» را با «پیش‌بینی مصالح‌آمیز و آینده‌های مفروض» جمع دارد) مصون نمانده‌اند و ادارم می‌سازد که در این سطور که به یادشان.... می‌نویسم مراتب تعظیم و احترام قلبی خود را به عنوان یک دوست کوچک بی‌غرض و یک ایرانی ساده در برابر نام و یاد و روان آن دوست بزرگ از دست رفته تأکید نمایم. یاد آن ذوفنون رهنمون که در تاریخ و سیاست و ادب و فرهنگ صاحب‌نظری کم‌نظیر و در استواری قدم و قلم و اندیشه بی‌بدیل بود خجسته و روانش شادباد....

دکتر منوچهر مرتضوی (تبریز)

آینده نامه استاد دانشمند دکتر منوچهر مرتضوی سیاست‌نامه‌ای است از زبان مردم حق‌شناس و ایران‌پرست آذربایجان نسبت به افکار و عقاید مردی که در همه عمر اجتماعی خود حس آذربایجان‌پرستی و عقیدهٔ سیاسی ملی را که مبنی بر یک اندیشهٔ تاریخی بود در مورد آن سرزمین بی‌وقفه و تغییر نروبیج می‌کرد.



... «می‌نماید در جهان یک تار مو کل شیء هالک الاوجه»

فضایچه ایست بزرگ و زبان حال در این مرحله لال است! پدری مهربان از میان خاندان شما و از این جهان فانی رخت بر بسته و دوستی بسیار گرامی از دست ما رفته، از عالم خاک جسته و به عالم پاک پیوسته است، و نمی‌داند چگونه به جناب عالی و عموم افراد آن خانوادهٔ ماتمزده تسلیت عرض کنم که خود نیز شریک این غم بوده و هستم...

نه آن درینج که هرگز به در رود از دل نه آن حدیث که هرگز بسرون شود از یاد پدر شما شیفتهٔ زبان دری و فریفتهٔ پیرایش و گسترش آن بود. هزار شکر که از آن دانشمند سخندان آثاری جاویدان به جای مانده است مانند کتاب سیاست اروپا در ایران و مقالات و موقوفات و منظومات و مجلدات افغان‌نامه و مجلهٔ ارزندهٔ آینده... همه و همه گواهی صادق و روشن بر عشق و ورزی آن مرحوم به آزادی و آزادگی و استقلال و پیوستگی کشور کهن سال ما از دست‌اندازیهای دول بیگانه بود...

علی‌باشا صالح

... عبارات پشت جلد شماره‌های ۸ و ۹ آینده بنده را تکان داد زیرا قریب به یک ماه قبل در خدمت روانشاد گرانقدر آقای دکتر افشار بودم و از مهربانیهای ایشان سپاسگزاری کردم. باری در گذشت آن استاد بزرگوار مایهٔ تأثر و رنجوری بنده شد. خدایشان بیامرزد...

نجیب مایل هروی (مشهد)

... از خبر درگذشت فقید سعید و عالم محقق کم نظیر... متأثر و اندوهناک شدم... نیکبخت زیست و نیکبخت رفت. با عمری پر برکت و یادگارهایی ماندنی و گرانقدر، رحمة الله علیه رحمة واسعة...

علی اصغر فقیهی

... او مرد دانش و سیاست و سرمایه ملی و اجتماعی بود. فقدانش به راستی مایه حسرت و ملال است...

دکتر منوچهر رفیعی

... جامعه ادبی ایران یکی از ارزنده ترین و گرانمایه ترین اعضاء خود را از دست داد...

داود ارفعی (مراغه)

... بدیهی است نام نیک چنین شخصیت ارزنده و گرانقدر با آن همه آثار جاودانه در جامعه و خاطر دوستدارانش همیشه زنده و باقی خواهد...

سیدعلی میرنیا (مشهد)

... درگذشت دانشمند و مورخ و سیاستمدار بزرگ را تسلیت عرض نموده... مرگ چنین خواجه نه کاری است خرد...

علی نصری

... نظیر او مردی با آن جامعیت ذوقی و علمی و فضاثل و سنجایای انسانی در کرم و گذشت و فنون و وطن خواهی و مردم دوستی در زمانه ما چنان کم افتد که گویسی کبریت احمت است... هرچه کرد بجا کرد. خوب کتاب نوشت و کتاب خوب نوشت. مجله اش در بین اهل فضل محل رفیع و مقام منبع یافت چنانکه از مآخذ تاریخ و ادب به شمار آمد... و از امکانات مادی که داشت هم خود بهره گرفت و هم به مملکت بخشید، صاحب دولت خنسیس طبع به فطرت گدا نبود که مصداق این سخن سعدی قرار گیرد که در گلستان فرمود: سیم بخیل وقتی از خاک به در آید که خود وی در خاک رود و آن همه که گفتیم هم عقل و خرد می خواهد و هم توفیق و تأیید... من بنده از آثار آن بزرگوار در مراحل مختلفه عمر سود بسیار جسته و بهره مندی تمام یافته ام و این قطعه ناقابل که در تاریخ وفات او ساختم چیزی در حد و حکم ادای دین است و سپاسگزاری از آن بهره مندیها و سود جستنها...

منوچهر قدسی (اصفهان)

... درگذشت شادروان دکتر محمود افشار که عمری را در راه خدمت به فرهنگ ایران سپری نمود باعث نهایت تأسف و تأثر اینجانب گردید.

علی مشار

ضمن وصول دو شماره اخیر مجله آینده با کمال تأسف دریافتیم که دکتر محمود افشار از غوغای زندگی رهیده و به آرامش و عافیت ابدی پیوسته است. سعادت مند کسانی که چون او با سربلندی بزیند و با آرامش درگذرند. خدایش رحمت کناد که خوش زیست و خوش رفت...

شاپور والیپور

... دو روز پیش خبر بسیار اسفناکیزی را در پشت مجله آینده خواندم و آن از دست رفتن کنجی از علم و دانش بود... و از دست رفتن چنین کسانی برای اهل معرفت بسیار غم انگیز و ناگوار است زیرا در این روزگاری که هیچ کس یا لااقل کمتر کسی جز به گردن دارائیها می نگرند پس به قول مرحوم مجتبی مینوی کسی نمی تواند حتی يك لغت هم بیاموزد زیرا شماره تلفنهای جایی در مغزها خالی نگذاشته است...

دکتر عبدالمحسن مشکوة الدینی

... درگذشت بنیانگذار مجله آینده را که ضایعه‌ای بزرگ برای زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایران به شمار می‌رود... تسلیت می‌گویم.

جلال خالقی مطلق (آلمان)

... در بستر نقابت عارضه بیماری، از رحلت پدر ارجمند شما و استاد دانشمند خود باخبر شدم... نیازی به تأیید و تأکید نیست که از این خبر محنت اثر، تا چه پایه و مایه، افسرده‌دل و آزرده‌خاطر شدم... بهتر از هر کس، از روابط معنوی و سوابق روحانی ما وقوف داشتید و از میزان لطف و محبت و مرحمت و مکرمت او بمن و درجه ارادت و اخلاص و اعزاز و احترام من به او آگاه و باخبر بودید. او بر من حق تعلم داشت و من به او دین تلمذ داشتم و ریشه محکم این سابقه کهن، با مرور زمان و گردش روزان و شبان، قوی و محکم و کشن و ستبر شده و از تندباد خزان و سردی زمستان فتور و سستی نیافته بود...

اما، آنچه این مصیبت را هائل‌تر و دردناک‌تر سازد این است که در چنین عصر و زمانی که حرمت و حراست فرهنگ بزرگ و سترگ ایرانی اسلامی و زبان نغز و بامغز دری و شعر و ادب قدیم و قویم پارسی به نگیبانی و پاسداری مؤکد و مستمر نیازی مبرم دارد، چنین حارسی غیور و چنین حامی جسور از میدان مبارزه به کنار رفت و پهنه نبرد را تهی و خالی گذاشت! دردا و فسوسا! گنجور پهلوانی که این خزانه متلی از سیم و زر و این گنج آکنده به در و گوهر را، با دل و جان و از بن دندان، همواره پاس می‌داشت و دمی تنها و رها نمی‌گذاشت و به یاری آنچه در دل و دماغ زور و نیرو داشت برای ترویج و تبلیغ فر و شکوه و رونق و آبروی فرهنگ و شعر و ادب و دانش و هنر و فلسفه و تاریخ مبین گرامند خود می‌کوشید، دیگر در میان ما نیست تا با «آینده» نگری و گذشته‌نوازی و طرفه‌کاری و هنرپردازی خود، به هر ماه و به هر سال، به این گنجینه گرانبار گوهری شاهوار بیفزاید!!

آن چراغ فروزان هدایت که به دور و نزدیک نور می‌پراگند و روشنی و گرمی می‌داد و کمک‌شکنان را راه می‌گشود و مقصد می‌نمود، خاموش شد!!

آن درخت همایون مکرمت که خستگان و ماهدگان را در سایه جان‌پرور و آرامش‌بخش خود جان می‌داد، از دل خاک ریشه بگسلانید!!

آن چشمه جوشان و خروشان معرفت که با زلال خود تشنگان را سیراب می‌ساخت، از فیضان بازماند و بخوشید!!....

دیگر چه بنویسیم که بیش از اینم یارای نوشتن نیست!... عاشق سعیدا و مات سعیدا. تمام حاصل ما زین دو روزه عمر این است، که آفرین پریم از زمانه یا نفرین!....

دکتر نصره الله کاسمی

... ارادت مخلص به ایشان ارادت مرید و مراد بود، مرادی که یک عمر مظهر وطن‌پرستی و صداقت و صفای محض و عاشقی خستگی‌ناپذیر به فرهنگ و تمدن ایران‌زمین بود...

دکتر حسین داودی (پاریس)

... زاه آن بزرگ‌مرد تازه گذشته و خادم علم و ادب و انسانیت را ادامه دهید...

سیامک گیلک

... درگذشت دانشمند نیکوکار و مرد خدای... که عمری را به نیکنامی گذرانید مایه نأسف و تأثر عمیق گردید و من نیز مانند هزاران هزار دیگر خود را در غم بزرگ شما شریک می‌دانم...

دکتر حسین نضی

... درگذشت بزرگوار و استاد نامدار... را تسلیت می‌گویم...

احمد گلچین معالی (مشهد)

... در گذشت بنیانگذار مجله آینده برای ایران و آن که ایرانی بودن را مایه فخر می‌شناسد سوگی دردناک و جبران‌ناپذیر است. روانش از بخشایش ایزدی شاد و پرفروغ و یادش جاودانه باد...

فریدون نوزاد (بابلسر)

... شکست‌انگیزست که در سالهای اخیر می‌باید شاهد زحمت‌پرستن بسیاری از درهای فرهنگ و زبان و ادب فارسی باشیم در حالی که کشور ما شاید نتوانسته باشد جانشینهای شایسته‌ای برای آنها تربیت کند...

سروش تجلی‌بخش (آلمان)

... امروز صبح اتفاقاً مجله آینده دوره چهارم (بهمن-اسفند ۱۳۳۸) را مطالعه می‌کردم. آن شادروان در سوگ دوست عزیز چند سطر در آن شماره در ۲۳ نوامبر ۱۹۵۹ نگاشته بودند که عیناً یادداشت می‌کنم.

«آری زندگی سراسر مبارزه با مرگ است، عارضه‌های گوناگون، حادثه‌های جوانان و بیماری‌های پیران، همه مراحل این جنگ و گریز است. در پایان هم فیروزی با اوست و مرگ آخرین شکست برگشت‌ناپذیری است که به انسان می‌رسد.

اندک بلای سخت پدید آید / فر و بزرگواری و سالاری»

علی باقرزاده - بقا (مشهد)

... از شنیدن خبر تأسف‌آور فوت... بنیادگذار مجله آینده که عمری را در خدمتگزاری به کشور و مطبوعات گذرانده‌اند بی‌اندازه متأثر گردیدم و خود را از هر لحاظ شریک غم و اندوه... مردانم...

دکتر محمدعلی مولوی

... آن بزرگوار چهره‌ساز آینده بود. او هواره در ضمیر آینده‌اش تابناک و تابنده است...

رمضان عطائی

... در گذشت مرحوم... برای فرهنگ این مرز و بوم که آن مرحوم یکی از خدمتگزاران باارزشش بود يك فاجعه استغناگیز است که جای خالی او به این زودی پر نخواهد شد. از شمار دو چشم يك تن کم - وز شمار خرد هزاران بیش... نام نیکش بر تارک فرهنگ و خاندانش تا ابد خواهد درخشید...

محسن صدیقی

... مرگ پدر بسیار دردناک است و اگر پدر، پدری چون دکتر افشار باشد باید فریاد دریغ به آسمان رسانید که ایران می‌رود از نسلی برگزیده، انسانهایی که فرهنگ ملی را حراست و وراثت و نمایندگی می‌کردند تهی شود. نمی‌دانم این غم و مصیبت بزرگ را چگونه توجیه کنم.

احمد انواری

... خبر درگذشت... بسیار اندوهگینم ساخت نه تنها از آن حیث که آن که از میان رفته است پدر شماست بلکه از این لحاظ که آن مرحوم منت بسیار بزرگی بر همه مردمان کتابخوان کشور ما دارد و کسانی که با دوره اول «آینده» مانوس بوده‌اند بیگمان فراموش نکرده‌اند که با چه اشتیاقی چشم به راه هر شماره آینده بودند و با چه شوق و ذوقی مجله را می‌خواندند...

دکتر محمدحسن لطفی (آلمان)

... درگذشت... بسیار اندوهگینم ساخت نه تنها از آن حیث که آن که از میان رفته است پدر شماست بلکه از این لحاظ که آن مرحوم منت بسیار بزرگی بر همه مردمان کتابخوان کشور ما دارد و کسانی که با دوره اول «آینده» مانوس بوده‌اند بیگمان فراموش نکرده‌اند که با چه اشتیاقی چشم به راه هر شماره آینده بودند و با چه شوق و ذوقی مجله را می‌خواندند...

دکتر عبدالرحمن مشکوت‌الدینی

... درگذشت او را که فقدان ضایعه‌ای است بس بزرگ و غیرقابل جبران برای جامعه فرهنگی ایران تسلیت عرض نموده...

دکتر اکبر اصغری تبریزی (اصفهان)

میهن ما يك دوست بزرگ خود را از دست داد. مردی که عاشق ایران و فرهنگ ایران بود و به هرچه که به ایران تعلق داشت عشق می‌ورزید. برادران افغانی ما را هم به خاطر همزبانی و فرهنگ و سنن دیرین و مشترك عاشقانه دوست داشت و از هرچه بوی بیگانگی می‌داد بری و بیزار بود.

متأسفانه ما یزدیها همسهریان او کمتر او را شناختیم. او تمام قلم و زبان و ادب ایرانی از مقدونیه تا اقصای هند را در قلب خود داشت. بنابراین یزد که فقط نقطه‌ای در این پهنه است نمی‌توانست خودی بنماید....

حسین بشارت (یزد)

... این هم شمع فروزان دیگری در عالم ادب و فرهنگ ایران بود که به خاموشی گرائید...

دکتر عیسی ضیاء ابراهیمی (کرمان)

... به همه کسانی که با تحقیق و کاوشگری سروکار دارند این ضایعه اندوهبار را تسلیت باید گفت... در سوگ بنیادگذار این مؤسسه گسترده فرهنگی رساله‌ها باید نوشت و یادنامه‌ها منتشر ساخت....

دکتر محمد شفیع (اصفهان)

... رحلت مرحوم والد از ضایعات علمی و فرهنگی ایرانی و از ثلغات خیرات و میراث اسلامی بود. خداوند متعال آن بزرگوار را به پاداش اعمال خیر جزای خیر دهد....

کریم امیری فیروزکوهی

... دکتر افشار از خادمان ایران بود. خادمی بی‌پایه که با عشقی بزرگ به خدمت این آب و خاک پرداخته بود. او برخلاف مدعیان دروغین، وطن‌پرستی نمونه بود و این را نه در اشعار که در عمل و در سراسر عمر پربار چون درسی به شاگردان بسیار خود آموخت. دکتر افشار سبب تیرهریزی ملت ما را پراکندگی و تجزیه، و وحدت و یکپارگی را یادآور آن می‌دانست و خود سخت برای التیام این جراحات و درمان این دردها می‌کوشید. اگر روزی قرار باشد پیوندهای گسسته را استوار کنیم که به نظر من برای ادامه حیات چاره‌ای جز این نداریم و وحدت طبیعی و تاریخی بین دوستان را در این منطقه پر آشوب جهان برقرار کنیم باید به راه آن مرد بزرگ برویم. روانش شاد و یادش گرامی باد...

فضل‌الله امینی (اراک)

... فقدان صاحبان قلم و اندیشه که عمر و زندگی خود را وقف خدمت به جامعه نموده‌اند ضایعه‌ای است جبران‌ناپذیر و مصداقی است بر مفهوم این بیت که از شمار دو چشم یک تن کم - وز شمار خرد هزاران بیش...

محمدزمان فراست (بابل)

... آن بزرگمرد عمری به نیکنامی به سر برد و یادگارهای گرانبهای از خود به یادگار گذاشت. خداوند او را غریق رحمت کند...

پرویز قائل خالری

... نویسنده پر قدرت «افغان‌نامه» و «گفتار ادبی» بر همه فرهنگیان و دانش‌پژوهان فارسی‌زبان حق پدري و استادی دارند. ماتم آن بزرگمرد ادیب و مورخ فاضل دوستان و علاقه‌مندان افغانی دیار را نیز سوگوار نموده است. «مرگ چنان خواجه نه کاری است خرد».

عبدالکریم تمنا (افغانی)

... بهتر می‌دانید همه کسانی که در این شصت و چند سال اخیر قلم به دست گرفته‌اند شاگرد آن بزرگ‌مرد بودند و بحق استاد بر گردن همه آنها حق پدری و استادی دارند. پس هر کس که خواندن و نوشتن می‌داند در این مصیبت بزرگ با شما شریک است...

احمد سمیعی (شنوا)

... می‌گویید هر کس به اندازه سئو تابه مطالعه به صفحات کتابهای کتابخانه بیفزاید نامش تا ابد به یادگار خواهد ماند. نام دکتر افشار همواره جاودان خواهد بود.

جمشید صداقت‌کیش (شیراز)

... استماع خبر درگذشت پدرتان که عمر پربرکتشان را در راه اعتلای فرهنگ و ادب ایران زمین گذرانید قلب دوستداران و ارادتمندان را افسرده و ملول ساخت. فرهنگ ایران زمین یکی دیگر از خدمتگزاران صدیق خود را از دست داد...

یوسف محسن اردبیلی (زنجان)

... اما من باور ندارم که دکتر محمود افشار از بین ما رفته باشد حقا که «مرگ چنین مرد نه کاری است خرده، بلی او زنده به دولت جاوید عشق است. عشق خدمت بی‌ریا و عاشقانه و نشر و اشاعه علم و ادب و معارف این آب و خاک و عشق به ایجاد تأسیسات خیریه فرهنگی و اجرای موقوفات و صدقات جاریه... پس نمرده است و «هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق...»

دکتر علی فاضل

... خدایش رحمت کند که عمری به فرهنگ این کشور خدمت کرد... یکی از کتابهای خود را برای جناب ایشان ارسال داشته بودم و در پاسخ نامه‌ای برای من فرستادند که به یادگار ضبط کردم. اینک فوق‌وکمی مرقومه ایشان را... می‌فرستم. یقین دارم با دیدن خط ایشان شاد خواهند شد. زندگی جز خاطرهای بیش نیست...

دکتر شمس‌الدین امیرعلایی

... عمری را با بزرگی و مناعت و شخصیت گذراند و نیز خدمات ذیقیمتی به ادب و فرهنگ و تاریخ این کشور نمود که باعث افتخار خانواده خود و ایرانیان و ایران خواهد بود.

منوچهر صافی

... درگذشت... آن فرهیخته مردی را که با پرتو اندیشه والای خود در احیای مآثر فرهنگی این مرز و بوم تا واپسین دقیق حیات دمی از پای نشست و پرتوافشانی کرد... تسلیت می‌گوید... حسن عاطفی (کاشان)

... یکی از مفاخر ادب کشور که متعلق به شهر ما بود زخت از جهان بریست...

دکتر عبدالحسین جلالیان (یزد)

... هفته پیش از فوت این مرد بزرگوار که به جامعه مطبوعات ایران و فرهنگ ایران حق بزرگی دارد به توسط دخترم وفا آگاه شدم. خدایش بیامرزد که پیوسته منشأ خدمات مفید بوده‌است. مگر نه این است که در روزگار... امروز «آینده» اوست که... چراغ فرهنگ ایران و زبان فارسی را در ایران روشن نگاه داشته‌است...

دکتر جلال متینی

... درگذشت صوری و مادی چنین وجودهای گرانمایه از بعد معنوی و بقای نام نیک و روح شاد و جاوید آنها چیزی نمی‌گاهد زیرا آثار نظم و نثر و کتابهای گرانقدر تاریخی و ادبی و موقوفات آن مرد بزرگ در جریده عالم جاودانه است. هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق / تست است بر جریده عالم دوام «او».

بدالله عاطفی کرمانشاهی (کرمانشاه)



... تنها موضوع جدی زندگی پس از صدور منشور بازگشت و دریافت فرمان عزل پیوستن به درگذشتگان است...

دکتر احمد آذیر

... شما تنها پدر بزرگوار خود را از دست نداده‌اید بلکه سایهٔ يك دانشمند و مورخ نیز از بالای سر شما برداشته شد و اندوه دوگانه و دو برابر نصیب شما شد. اما به نظر من این اندوهی نیست که تنها به شخص شما و به دیگر متعلقین آن مرحوم رسیده است بلکه همهٔ افراد که از آن درخت دانش و آن چشمهٔ فضل بهره‌مند بوده‌اند در این غم شما شریک و سهیم‌اند و این ضایعه را ضایعهٔ علمی می‌دانند. هرچند من آن مرحوم را بالمشافه نمی‌شناختم اما از روی آثار علمی ایشان ربط و تعلق غاییانه در میان ما استوار بوده است. در این مورد کافی است اشاره به ترجمه و نشر مکاتیب و شعر مابین آن مرحوم و علامه محمد اقبال لاهوری شود که نخست من آن را در يك مجلهٔ پاکستانی چاپ کردم و بعداً ایشان عین آن مقاله را در آخر «افغان‌نامه» (جلد سوم) کلیشه کردند....

عارف نوشاهی (راولپندی-پاکستان)

... پیش خود گفتم که حتی دانشمندترین و عاقل‌ترین و عاقبت‌اندیش‌ترین آدمیان که صدها بار و گاهی شاید هزارها بار از مردن و رفتن و عدم و پوسیدن و فراموش شدن و خاک شدن و از میان رفتن سخنان بسیار بامعنی شنیده و خوانده است و چه بسا خودش هم دربارهٔ همین موضوع حرف‌های بامعنی زده است و سخنان پامنز و حکیمانه نوشته است و حتی گاهی اشعار شیوا دربارهٔ بی‌معنی بودن دنیا و عمر و کارهای سست و ابلهانهٔ آدمیان ساخته است و به چاپ رسانیده و با ولع و شوق منتشر ساخته است ناگهان تب عارضش می‌شود و بستری می‌شود و چشم‌پایش نیم‌بسته می‌شود و قوهٔ تشخیص ضعیف می‌شود و چندروزی کسان و اطرافیانش به معالجه و مداوای او می‌پردازند و وعده‌های دروغ به او می‌دهند و به او می‌گویند الحمدلله امروز حالتان خیلی خیلی بهتر است و ناگهان تمام آثار رفتن در بیمار آشکار می‌گردد و تا اطرافیانش بفهمند که کار تمام شده است و مریض از مرض و درد و فکر و آن‌همه جمع و تفریق‌ها و دخل و خرج‌ها و امیدها و حساب‌ها و تبیین و حبه‌ها و پیش‌بینی‌های گوناگون و اندیشه‌های خوب و بد (و مخصوصاً بد) بکلی و بکلی برای ابد رهائی یافته است و تمام حساب‌پایش غلط درآمده است. این است سرنوشت اولاد آدم و عجباً چندین هزار سال است که همین نوع زیستن و غصه و محاسبات و کشیدن و واکشیدن با ترازو سنجش و آنچه عقل و خرد می‌نامند کوررها و میلیونها و میلیاردها بار تکرار شده است و انسان که خود را عاقل و با فهم و شعور و کاردان تصور می‌کند و عمری را با همین خیانه‌های بکلی بی‌اساس می‌گذراند متوجه قانون اساسی لایتغیر ابدی و ازلی بی‌حاصلی آن‌همه حساب و پشت‌هم‌اندازی و کوشش بی‌بهره و حساب‌های بسیار دقیق و عمیق نمی‌شود و از هیچ‌درسی کدرس عبرت نمی‌گیرد. این است قانون اساسی آمدن و زیستن و رفتن ما آدمیان بیچاره و واقماً بیچاره. در هر صورت پدرت عمری کرد و دردمس‌های بسیار داشت و رفت و آمدهای فراوان و آری و نه‌های هزاری به يك پول چه بسا خاطر عطرش را مشغول و گاهی تلخ و معذب ساخت و اکنون مرهٔ راحت را می‌چشد....

سید محمدعلی جمالزاده (زلف)

... وقتی من بسته پستی را که ظاهرش بخوبی نشان می‌داد که از ایران ر از جانب جنابعالی است به دست گرفتم و با اشتیاق تمام بازش کردم چشم در روی صفحه جلد مجله آینده به چهار گوشه سیاه و کلمه سیاه‌تر «دریغ» افتاد مضطرب و نگران شدم. یا رب چه اتفاقی رخ داده است که بجای عکس رجال‌نامی یا تصویرها و عنوانهای مرغوب دیگر که بر حسب معمول زینت‌بخش صفحه مزبور بوده است کلمه سیاه دریغ دیده می‌شود. با عجله چند سطر زیر آن را خواندم، معلوم شد که مصیبت از چه قرار است. راستی دریغ که شخص عزیز و کم‌مانند و دانشمند و نویسنده و شاعر جهان‌دیده و سیر آفاق و انفس کرده و دلدادۀ زبان و ادب و فرهنگ ایران، شخصی که با استطاعت مالی از تمیض و خوشگذرانی و تجمل صرف‌نظر کرده و یک زندگی ساده و معمولی اختیار نموده و در زمان حیات خود تمام دارائیش را وقف ترویج ادب و فرهنگ و زبان دری و تشویق نویسندگان و اهل فضل و هنر و کارهای خیر دیگر کرده است و با پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک بوده است چشم از این جهان پوشیده و «بسوی جهان دیگر رهسپر» گردیده است. من از این خبر ملالت‌آور و حسرت‌آور و از این که برای همیشه از مسرت دیدار و لذت مصاحبه با او محروم شده‌ام سخت‌افسوده و قرین افسوس و تأثر شدم.

دکتر مهدی آذر

آینده - استاد محترم آقای دکتر مهدی آذر، اکنون یکی از اعضای منصوص شورای تولید موقوفات دکتر افشارست. طبق وقفنامه، هر یک از متولیان منصوص در زمان حیات جانشین خویش را معین می‌کنند و مرحوم اللهبیار صالح که متولی منصوص از طرف واقف بود، آقای دکتر آذر را به‌جای خویش معرفی نموده بود.

* * *

... دکتر محمود افشار از جمله کسانی بود که به واقع زاده شد زیرا کارنامه زندگی او چیزهای بسیاری با خود دارد... همه ایرانپرستان ایرانپرستی مترک و همه ایرانیان پژوهنده‌ای راستین را از دست دادند.

هوشنگ معمارزاده یزدی

... افتخار زیارت آن فقید سعید برای حقیر نصیب نشده بود ولی از سال ۱۳۱۵ که محصل دبیرستان بودم از نوشته‌ها و افکار عالی و مترقی آن مرحوم... استفاده کرده‌ام. برای عالم علم و ادب بخصوص زبان فارسی ضایعه عظیمی بود که پیش آمد...

... چون رسیدم و مجله را از لغاف بیرون کردم کلمه «دریغ» درد نهانم را شعله‌ور ساخت. تا هنگامی که فقید سعید نادیده و ناشناخته رساله مرا در سرمقاله آینده چاپ کرد احساس خلاء در محیط می‌کردم. زیرا پس از گرفتاریهای بسیار که از چاپ این رساله بر من رو نمود... نخستین بار پی‌بردم که درخت کرامت و فضیلت

هنوز بارور است و مردان بزرگ در هر جایی بزرگی خود را نشان می‌دهند و دل‌های رمیده را به حریم انس بازپس می‌آورند. از آن پس درباره تاریخ ایران جز زبان ایران و آذربایجان و فرهنگ و مدنیت ایران باستان شروع به کار کردم و حتی پیش خود به آموختن زبان پهلوی پرداختم... یادداشت‌های فراوان در مسیری که فقید سعید یک عمر راهسپر بود فراهم کردم.

دکتر حسینقلی کاتبی

... آن‌شادروان و امثال ایشان گوهرهای گرانبه‌ای هستند که زینت‌ده اجتماع و کشور ما می‌باشند لذا در جمع دوستان انجمن ادبی کمال صحبت از آن بزرگوار به میان آمد... آقای دکتر سیدضیاءالدین سجادی... به این نکته مهم اشاره کردند که هم‌اکنون در محل موقوفه آن مرحوم مؤسسه لغنامه دهخدا قرار دارد... سپس آقای ابراهیم صبا شعری را که به مناسبت درگذشت آن استاد سروده بودند خواندند...

کمال زین‌الدین

... همین شماره پیش بود که مقاله شیوای ایشان درباره زبان دری و افغانستان را خوانده بودم. خوشا به سعادت آن کسانی که در سخنان به حق خود پا بر جای مانند و آخرین حرفشان همان است که پیش از آن می‌گفته‌اند و نظریاتشان تابع قانون عرضه و تقاضای بازار نمی‌گردد. خبر دردناکی بود و من چیزی ندارم که بتواند اندوه شما را بکاهد...

احمد منزوی (پاکستان)

از درگذشت... بسیار متأثر شدم. این خسرانهای پیاپی چیست که برای جامعه ادب و فرهنگ ما پیش می‌آید. دریغ از آن همه بزرگوار و رادی و روشن‌بینی. نظیرش را کجا بیابیم و دانش و بینش او را در چه کسی بجوئیم؟...

یدالله بهزاد (کرمانشاه)

با اندوه فراوان و غمی به‌پایان از درگذشت جانگداز والد بزرگوارتان که نامی بزرگ در احببای زبان فارسی و ادب کشور ما گذاشت و قدیمی‌ترین دوست دلبند من بود اطلاع حاصل کردم. خدای بزرگ می‌داند که چه سوز و گدازی در تمام وجودم به وجود آمد... ما هفتاد سال با هم دوست بودیم و کوچکترین غباری این دوستی را نکرد... و احترام عمیقی نسبت به ایشان احساس می‌کردم و از گنجینه اطلاعات و معلومات آن مرحوم استفاده‌ها کردم و ایام کوتاهی که از عمر من باقی است همیشه به یاد ایشان خواهم بود...

عبدالحسین مسعود انصاری

ماده تاریخ

آقای محمدحسن رجائی زفره‌ای ضمن نامه محبت‌آمیز خود ماده تاریخ وفات دکتر محمود افشار را که «محمود خان افشار یزدنی» ۱۳۶۲ - یافته‌اند در هفته اول وفات مرقوم داشتند:
- قطعه شعر آقای محمدباقر منشوره هم موجب تشکرست.
- از شرحی که دوستان و مهربانان مؤسسه حروف‌چینی پیشگام نوشته‌اند نیز با نهایت تشکر یاد می‌شود.